



نمی توانم به دل ج

تاریخی چاپ شد. احساسات در آن زمان چه بود؟

*** راستش، من قلم را خیلی زود از غلاف بیرون کشیدم. قبل از اینکه رسماً وارد مطبوعات بشوم، در حدود ۱۶ سال داشتم که برای اولین بار، یک داستان کوتاه برای مجله «امید ایران» فرستادم. سردبیرش در آن موقع، زنده‌یاد «حسن فرامرزی» بود. این داستان «شانسی وجود دارد» نام داشت که چاپ شد. آن قدر ذوق‌زده شدم که نگو و نپرس! با مباحث آن را به همه دوستان و آشنایان نشان دادم. نقاشی سر صفحه این داستان را هم خودم کشیده بودم و از شما چه پنهان، پارتی‌بازی کرده و اسم خود را کمی درشت‌تر از حد معمول نوشته بودم! اما اولین «رپرتاژ» یا به قول شما «گزارش» را به غیر از این مجله، در مجله «اطلاعات هفتگی» نوشتم با عنوان «پنجره‌ها» که بدون ذکر نام من و عکاس اطلاعات (یونس علیشیری) چاپ شد. خاطره‌اش را قبلاً در «دفتر یادداشت» نوشتم (مجله شماره ۱۹۴۲). راستش تفاوتی هم نمی‌کرد. بد نیست بدانید که من بیشتر مطالب خود را - به جز داستانهای کوتاه - بدون نام منتشر کردم. در عالم روزنامه‌نگاری، مهم آنست که خودت از نتیجه کارت احساس رضایت کنی، و من این رضایت را احساس می‌کردم!

آیا خبرنگاری شغل اصلی تان بود؟

*** اوایل بود. در آن دوران با پول حق‌التحریر مجله می‌شد نسبتاً خوب زندگی کرد، اما بعداً شغل اداری هم به آن اضافه شد. هم اکنون بازنشسته وزارت ارشاد هستم که در گذشته «اطلاعات و جهانگردی» نامیده می‌شد.

تفاوت روزنامه‌نگاری قدیم و جدید را توضیح بدهید.

*** ببینید، عشق روزنامه‌نگاری، قدیم و جدید نمی‌شناسد. در همه زمان‌ها با خون انسان عجبین است. اما در گذشته، امکانات امروزی مثل کامپیوتر و اینترنت و این قبیل چیزها وجود نداشت. حتی ما، با حروف سربی کار می‌کردیم و بیشتر چاپخانه‌ها وضع اسفباری داشتند. اما حالا با فن‌آوری جدید، همه چیز شیک و تمیز و به اصطلاح کلاس بالا شده است! در گذشته، جذابیت‌های نگارشی بیشتر بود، اما امروز جایش را به ملاحظه‌کاری و پرنویسی داده است که هر دو از جاذبه‌های مطبوعاتی می‌کاهند.

هرچند در گذشته، کار دشوارتر بود، اما احترامی که برای اهالی مطبوعات قابل بودند با امروز قابل مقایسه نبود. مثلاً یادم هست، وقتی هنوز تلویزیون در کشور ما دایر نشده بود، مجله یا روزنامه، در جامعه یا خانواده از ارزش و اعتبار زیادی برخوردار بود. تنها جایی که مردم می‌توانستند عکس هنرمندان یا ورزشکاران محبوبشان را ببینند توی مجله بود. از این رو، هنرمندان آرزو داشتند که عکس و مطلبی از آنها در مجله چاپ شود. اما حالا شنیده‌ام برخی از این هنرمندان تازه‌وارد، ناز هم می‌کنند! در آن زمان، انتقادهای سازنده ما، بدن مسئولان امور را به لرزه می‌انداخت! حالا نمی‌دانم چه قدر برای رسانه‌های نوشتاری تره خود می‌کنند!

کمی درباره کتابهایی که منتشر کرده‌اید بگویید. اولین کتاب شما در چه سالی منتشر شد و چه نام داشت؟ آیا هنوز هم به این کار ادامه می‌دهید؟

*** من تاکنون بیش از ۳۰ کتاب ترجمه و تألیف کرده‌ام. اولین کتابم، ترجمه‌ای بود از اثر «فرانسوا ساگان» نویسنده نامدار فرانسوی با نام «باز هم خداحافظ» که «ورشن» فرانسوی‌اش «آیا برامس را دوست دارید؟» نام داشت. این کتاب در سال ۱۳۴۲ از طرف انتشارات «مرجان» منتشر شد. بقیه کتابهایم هم فعلاً توی چمدانم زندانی شده‌اند! هدف من همیشه آن بوده که ذوق خواندن را در مردم بالا ببرم. اما انگار با این حساب، باید این هدف را برای همیشه بیوسم و کنار بگذارم. وضع مردم کشور ما از لحاظ کتابخوانی در جهان واقعاً مایه آبروریزی است! بر مسئولان است که شرایط بهتری فراهم کنند.

با مطالب سیاسی میانه‌تان چطور است؟

*** فقط در حدود یکی دو سالی، پس از انقلاب که حال و هوای سیاسی در کله مردم بود، دو صفحه با عنوان «دنیا در یک هفته» در مجله اطلاعات هفتگی نوشتم که به ارائه بی‌طرفانه مسائل سیاسی جهان اختصاص داشت. راستش را بخواهید، من از هر چیزی که با تزویر آمیخته باشد و به قول «ماکیاول» در آن، هدف وسیله را توجیه کند گریزانم. سیاست هم یکی از آنهاست. به طوری که ملاحظه می‌کنید «صفحه خودتون» هم اصلاً سیاسی نیست. اما این به آن معنی نیست که یک نویسنده

تصمیم گرفتیم در ویژه‌نامه نوروز سال ۱۳۸۹ با یکی از نویسندگان قدیمی مجله که اکثر فواندگان با نام و قلم ایشان آشنا هستند و تا مدودی هم با خاطرات و کارهای ایشان انس گرفته‌اند، مصاحبه‌ای داشته باشیم؛ البته به نظر من نام گفت‌وگو و مصاحبه برای این مطلب جالب نیست، در واقع این یک گپ فودمانی و فواندپسند است، زیرا بیشتر فواندگان مجله دوست داشتند با عقاید و نظرات آقای گنجوی آشنا شوند. البته فواندگانی که مطالب دفتر یادداشت‌های ایشان را دنبال کرده‌اند، بیشتر با (همیات و افلاق ایشان آشنا هستند.

با ما همراه شوید تا وارد دنیای آقای گنجوی شویم.

آقای گنجوی در ابتدا می‌خواهیم بدانیم که شما چند بهار را پشت سر گذاشته‌اید؟

*** من در ۱۸ خردادماه ۱۳۱۸ در یک خانواده متوسط در تهران متولد شدم که خود خوانندگان مجله می‌توانند فاکتور بهارهای مرا پیدا کنند!

در چه سالی وارد مطبوعات شدید؟

*** در سال ۱۳۳۶.

کارتان را با مجله جوانان شروع کردید؟

*** نه، در آن موقع مجله جوانان هنوز متولد نشده بود. کارم را با مجله «امید ایران» آن زمان شروع کردم. سردبیرش روانشاد «ناصر خدایار» بود.

اولین حضورتان را در آن مجله به خاطر دارید؟

*** بله، خیلی خوب به خاطر دارم. خواننده آن مجله بودم. در آن زمان ۱۸ سال داشتم و قبلاً چند داستان کوتاه برای آن مجله فرستاده بودم که هیچ‌کدام چاپ نشده بود! یک روز دیدم نقاشی‌ها و سرصفحه‌های مجله خیلی افت کرده، احتمال دادم نقاش مجله جیم شده است! چون دستی در طراحی داشتم، فوراً به دفتر مجله رجوع کردم و پرسیدم: «نقاش نمی‌خواهید؟» سردبیر، انگار که خداوند مرا از آسمان فرستاده باشد با خوشحالی گفت: «چرا، می‌خواهیم!» بعد چند تا طرح دادند که همان جا برایشان کشیدم. پسندیدند و فردا مشغول کار شدم. به همین آسانی! اما عشق من داستان‌نویسی بود. همین که قدری جا افتادم، درباره داستانهایی که فرستاده بودم پرس‌وجو کردم. معلوم شد نخوانده آنها را روانه سبد کاغذهای باطله کرده‌اند! سردبیر از قلم خوش آمد واز آن پس مرتب داستانهای کوتاه من در مجله چاپ شد. مدتی بعد، مسئول صفحه داستان، و معاون سردبیر این مجله شدم.

عنوان اولین مقاله‌ای که نوشتید به خاطر دارید؟ در چه

جوانی منزلیست که مابین مسافت کودکی و پیری واقع شده است ایام سعادت و کامیابی زندگی در آنجا می‌گذرد.

- گوته